



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

فراغتی دَهدَم عشقِ تو ز خویشاوند
از آنکه عشقِ تو بنیادِ عافیت^(۱) برگند

از آنکه عشق نخواهد به جز خرابیِ کار
از آنکه عشق نگیرد ز هیچ آفت^(۲) پند

چه جای مال و چه نامِ نکو و حرمت و بوش^(۳)؟
چه خان و مان و سلامت چه اهل و یا فرزندان؟

که جانِ عاشق چون تیغِ عشق بر باید
هزار جانِ مقدس به شکرِ آن بنهند

هوایِ عشقِ تو و آنگاه خوفِ ویرانی؟
تو کیسه بسته و آنگاه عشقِ آن لبِ قند؟

سَرکِ فروکش و کُنچِ سلامتی بنشین
ز دستِ کوتاه ناید هوایِ سرو بلند

برو، ز عشق نبردی تو بوی در همه عمر
نه عشق داری، عقلیست این به خود خرسند

چه صبر کردن و دامن ز فتنه بر بودن
نشسته تا که چه آید ز چرخِ روزی چند

درآمد آتشِ عشق و بسوخت هرچه جز اوست
چو جمله سوخته شد، شاد شین و خوش می‌خند

و خاصه عشقِ کسی کز الست تا به کنون
نبوده است چُنو خود به حرمتِ پیوند

اگر تو گویی دیدم ورا، برای خدا
گشای دیدهٔ دیگر و این دو را بر بند

کزین نظر دو هزاران هزار چون من و تو
به هر دو عالم دایم هلاک و کور شدند

اگر به دیده من غیر آن جمال آید
بکنده باد مرا هر دو دیده‌ها به گُندند^(۴)

بصیرت همه مردانِ مرد عاجز شد
کجا رسد به جمال و جلالِ شاهِ لُونَد^(۵)؟

دریغ پرده هستی خدای برکندی
چنانکه آن در خیبر علی حیدر گُند

که تا بدیدی دیده که پنج نوبت^(۶) او
هزار ساله از آن سو که گفته شد پَرَنَدند

(۱) عاقبت: سلامت، زهد، پرهیزکاری، مجازاً محافظه کاری

(۲) آفت: بلا، زیان

(۳) بوش: جماعت مردم، مجازاً کز و فرّ و خودنمایی

(۴) گُندند: گُنگ

(۵) لُونَد: طَنَاز، خوش حرکات

(۶) نوبت زدن: نقاره زدن، نوبت زدن برای کسی، شاهی و حکومت او را اعلام کردن، معمول بود که در نقاره خانه شاهان در شبانه روز چندبار نقاره می‌زدند، گاه سه بار، گاه پنج بار، و گاه هفت بار.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

فراغتی دَهدَم عشقِ تو ز خویشاوند
از آنکه عشقِ تو بنیادِ عاقبت برکند

از آنکه عشق نخواهد به جز خرابی کار
از آنکه عشق نگیرد ز هیچ آفت پند

چه جای مال و چه نامِ نکو و حرمت و بوش؟
چه خان و مان و سلامت چه اهل و یا فرزندان؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶

هر کسی در عجبی و عجب من اینست
کاو نگنجد به میان، چون به میان می‌آید؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اول و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان

همانطور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان من زهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هر چه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

چون الف چیزی ندارم، ای کریم
جز دلی دلتنگتر از چشم میم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وهم دارم است این صد عَنَا^(۷)

(۷) عَنَا: رنج

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت بر روید آن کشته اله

کشت نو کارید بر کشت نخست
این دوم فانی است و آن اول درست

کشت اول کامل و بگزیده است
تخم ثانی فاسد و پوسیده است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۰

مُبْرَع^(۸) است او، تابع اُستاد، نی
مَسْنَد^(۹) جمله، ورا اَسناد، نی

(۸) مُبْرَع: پدید آورنده

(۹) مَسْنَد: تکیه‌گاه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۵

شاهد تو، سدّ روی شاهد است
مُرشد تو، سدّ گفت مرشد است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۰

ای که تو هم عاشقی بر عقل خویش
خویش بر صورت‌پرستان دیده بیش

پرتو عقل است آن بر حسّ تو
 عاریت می‌دان دَهَب (۱۰) بر مسّ تو

چون زَرَّاندود است خوبی در بشر
 ورنه چون شد شاهد تو پیره خر

چون فرشته بود، همچون دیو شد
 کَانَ ملاحِت اَنَدرو عاریه (۱۱) بُد

اندک اندک می‌ستاند آن جمال
 اندک اندک خشک می‌گردد نهال

رو نُعْمَرُهُ نُنْكَسُهُ بخوان
 دل طلب کن، دل منه بر استخوان

طالب دل باش، ای که اهل صورتی، بر استخوان دل میند. در طلب زیبایی
 و جمال ظاهری مباش و طالب حُسن و لطافت روح باش.

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۶۸

«وَمَنْ نُعْمَرُهُ نُنْكَسُهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ.»

«هر که را عمر دراز دهیم، در آفرینش دگرگونش کنیم. چرا تعقل نمی‌کنند؟»

(۱۰) دَهَب: طلا، زَر

(۱۱) عاریه: قرضی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوشی، او زیان، نی جنس تو
 گوشها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

کودک اوّل چون بزاید شیرنوش (۱۲)
 مدّتی خاموش باشد، جمله گوش

مدّتی می‌بایدش لب دوختن
 از سخن، تا او سخن آموختن

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴

«وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.»

«هر گاه قرآن خوانده شود، گوش فرادهید و خموشی گزینید،
باشد که از لطف و رحمت پروردگار برخوردار شوید.»

(۱۲) شیرنوش: نوشنده شیر، شیرخوار

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۹

نطق، کان موقوف^(۱۳) راهِ سمع نیست
جُز که نطق خالقِ بی‌طَمَع نیست

مُبْرَع^(۱۴) است او، تابعِ اُستاد، نی
مُسْنَدِ^(۱۵) جمله، ورا اَسناد، نی

باقیان هم در جِزْف^(۱۶)، هم در مَقال
تابعِ استاد و محتاجِ مثال

زین سخن، گر نیستی بیگانه‌یی
دَلْق^(۱۷) و اشکی گیر در ویرانه‌یی

زآنکه آدم، زآن عتاب^(۱۸)، از اشک رست
اشکِ تر باشد دمِ توبه‌پرست

بهرِ گریه آمد آدم بر زمین
تا بُودِ گریان و نالان و حَزین^(۱۹)

آدم از فردوس و از بالای هفت
پای‌ماچان^(۲۰) از برای عُدُر رفت

(۱۳) موقوف: منوط، متوقف

(۱۴) مُبْرَع: پدید آورنده

(۱۵) مُسْنَد: تکیه گاه

(۱۶) جِزْف: پیشه‌ها، صنعت‌ها، جمعِ حرفه

(۱۷) دَلْق: پوستین، جامهٔ درویشی

(۱۸) عتاب: ملامت، سرزنش

(۱۹) حَزین: اندوهگین

(۲۰) پای‌ماچان: پایین مجلس، کفش‌گنی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد
تا بازگشده به بی‌جهاتت^(۲۱)

(۲۱) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

کار آن کار است ای مُشْتاقِ مَسْت
کاندر آن کار، ار رسد مرگت خوش است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جُز توگُلِ جز که تسلیمِ تمام
در غم و راحت همه مکرست و دام

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷

شاد از وی شو، مشو از غیرِ وی
او بهارست و دگرها، ماهِ دی

هر چه غیرِ اوست، استدرِ اَجِ توست
گرچه تخت و ملک توست و تاجِ توست

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیات ۱۸۱ و ۱۸۲

«وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ.» (۱۸۱)

«از آفریدگان ما گروهی هستند که به حق راه می‌نمایند و به عدالت رفتار می‌کنند.»

«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْنَدِرْجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ.» (۱۸۲)

«و آنان را که آیات ما را دروغ انگاشتند، از راهی که خود نمی‌دانند به تدریج خوارشان می‌سازیم
(به تدریج به لب پرتگاه می‌کشانیم)، (به تدریج به افسانه من ذهنی می‌کشانیم).»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۵

هر ولی را نوح و کشتیبان شناس
صحبتِ این خلق را طوفان شناس

کم گریز از شیر و از درهای نر
ز آشنایان و ز خویشان کن حذر

در تلافی روزگارت می‌برند
یادهاشان غایبیت می‌چرند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

بداد پندم استارِ عشق ز استادی
که هین، بترس ز هرکس که دل بدو دادی

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۶۵

ما مُلک (۲۲) عافیت (۲۳) نه به لشکر گرفته‌ایم
ما تَخْتِ سلطنت نه به بازو نهاده‌ایم

(۲۲) مُلک: پادشاهی
(۲۳) عافیت: سلامتی، تندرستی

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۵

جریده (۲۴) رو، که گذرگاهِ عافیت تنگ است
پیاله گیر، که عُمرِ عزیز بی‌بدل (۲۵) است

نه من ز بی‌عملی در جهان ملولم (۲۶) و بس
ملالت (۲۷) علما هم ز علم بی‌عمل است

به چشمِ عقل در این رهگذارِ پر آشوب
جهان و کارِ جهان بی‌ثبات و بی‌محل است

دلَم امید فراوان به وصلِ روی تو داشت
ولی اَجَل (۲۸) به رَه عُمرِ رهزَن اَمَل (۲۹) است

به هیچ دور (۳۰) نخواهند یافت هشیارش
چنین که حافظِ ما مستِ باده ازل (۳۱) است

(۲۴) جریده: تنها، در اینجا یعنی رها از بند تعلقات

(۲۵) بی‌بدل: بدون جایگزین
 (۲۶) ملول: اندوهگین
 (۲۷) ملالت: غمگینی
 (۲۸) اَجَل: مرگ
 (۲۹) اَمَل: آرزو
 (۳۰) دور: زمانه
 (۳۱) ازل: همیشگی، ابدی، مجازاً خدایی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۸

بازگرد از هست، سوی نیستی
 طالبِ رَبِّی و ربّانیستی^(۳۲)

(۳۲) ربّانی: خداپرست، عارف

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲

پس در آ در کارگه، یعنی عدم
 تا ببینی صنّع^(۳۳) و صانع^(۳۴) را به هم
 کارگه چون جای روشن‌دیدگی^(۳۵) است
 پس برونِ کارگه، پوشیدگی است
 رو به هستی داشت فرعونِ عنود
 لاجرم از کارگاهش کور بود

(۳۳) صنّع: آفرینش
 (۳۴) صانع: آفریدگار
 (۳۵) روشن‌دیدگی: روشن‌بینی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

حُبُّكَ الْأَشْيَاءِ يُعْمِيكَ يُصِمُّ
 نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِم

عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند.
 با من ستیزه مکن، زیرا نفس سیاه‌کار تو چنین گناهی مرتکب شده است.

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءِ يُعْمِي و يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

کوری عشق‌ست این کوری من
حُبُّ یُعْمی وَ یُصِمُّ است ای حَسَن

آری اگر من، دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری عشق است نه کوری معمولی. ای حَسَن بدان که عشق، موجب کوری و کوری عاشق می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

دل را تمام برکن ای جان، ز نیک‌نامی
تا یک به یک بدانی اسرار را تمامی

ای عاشقِ الهی ناموسِ خلق خواهی؟
ناموس و پادشاهی در عشق هست خامی

عاشق چو قند باید، بی‌چون و چند باید
جانی بلند باید، کان حضرتی است سامی^(۳۶)

(۳۶) سامی: بلندمرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴۳

تو بدان فخر آوری کز ترس و بند
چاپلوست گشت مردم روز چند

هر که را مردم سُجودی می‌کنند
زهر آندر جان او می‌آکنند

چونکه برگردد از او آن ساجدش
داند او کان زهر بود و مُویدش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظرَم

عاشقِ صنِّع^(۳۷) توأم در شکر و صبر^(۳۸)
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر^(۳۹)؟

عاشقِ صُنْعِ خدا با فر بود
عاشقِ مصنوعِ او کافر بود

(۳۷) صُنْع: آفرینش، آفریدن
(۳۸) شُكْر و صَبْر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
(۳۹) گَیْر: کافر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳

کورم از غیر خدا، بینا بدو
مقتضای (۴۰) عشق این باشد بگو

(۴۰) مقتضا: لازمه، اقتضا شده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمانخانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیفِ (۴۱) نو آید دوان

هین مگو کین مانند اندر گردنم
که هم اکنون باز پَرَد در عَدَم

هر چه آید از جهان غیبِوش
در دلت ضیفست، او را دار خَوش

(۴۱) ضیف: مهمان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قلاووز (۴۲) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو ای خوش‌سرشت

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمُكَّارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

(۴۲) قَلَووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار
عاشقان، اشکسته با صد اختیار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا به دیوارِ بلا ناید سرش
نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۵

شاهدِ تو، سدِّ رویِ شاهد است
مُرشدِ تو، سدِّ گفتِ مرشد است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۴۶

بر کفِ دریا فَرَسِ (۴۳)، را راندن
نامه‌یی در نورِ برقی خواندن

از حریصی عاقبت نادیدن است
بر دل و بر عقلِ خود خندیدن است

عاقبت‌بین است عقل از خاصیت
نفس باشد کو نبیند عاقبت

عقل کو مغلوبِ نفس، او نفس شد
مُشتری (۴۴)، ماتِ رُحَلِ (۴۵) شد، نحس شد

(۴۳) فَرَس: اسب

(۴۴) مُشتری: بزرگترین سیاره منظومه شمسی که بین مریخ و رُحَل قرار دارد. سعدِ اکبر، سعدِ آسمان

(۴۵) رُحَل: کیوان، نحس اکبر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۹

بر زبان، نامِ حق و، در جانِ او
گندها از فکرِ بی‌ایمانِ او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۷۰

تو به صورتِ رفته‌یی، گم گشته‌یی
ز آن نمی‌یابی که معنیِ هِشته‌یی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۴

قسمتِ خود، خود بریدی تو ز جهل
قسمتِ خود را فزاید مردِ اهل

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۴

پند گفتن با جهول^(۴۶) خوابناک
تخم افگندن بُود در شورمخاک

(۴۶) جهول: نادان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جُزوی، گاه چیره، گه نگون
عقلِ کلی، ایمن از ریبُ المَنون^(۴۷)

(۴۷) ریبُ المَنون: حوادثِ ناگوار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نفسِ زنده سویِ مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

سرنگون ز آن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

در زمانه صاحبِ دامی بُود؟
همچو ما احمق که صیدِ خود کند؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیرِ حوادث به تو همی انداخت
تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

خانه را من رُو فتم از نیک و بد
خانه‌ام پُرست از عشقِ احد

هرچه بینم اندر او غیرِ خدا
آن من نَبُود، بُودِ عکسِ گدا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صنعِ حق، چون نیستی است
پس برونِ کارگه بی‌قیمتی است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُرده‌تن
جانِ من باشد که رُو آرَد به من

من کنم او را ازین جانِ محتشم^(۴۸)
جان که من بخشم، ببیند بخششم

جانِ نامحرم نبیند رویِ دوست
جز همانِ جانِ کاصلِ او از کویِ اوست

(۴۸) محتشم: دارای حشمت، شکوهمند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

در هر وضعیتی و هر جا که باشید، رو به سوی او (خدا) کنید.
خدا شما را فقط از این کار منع نکرده است.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۴۴

«قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ
وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ
أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ.»

«نگریستن را به اطراف آسمان می‌بینیم. تو را به سوی قبله‌ای که می‌پسندی می‌گردانیم.
پس روی به جانب مسجدالحرام کن. و هر جا که باشید روی بدان جانب کنید. اهل کتاب می‌دانند
که این دگرگونی به حق و از جانب پروردگارشان بوده است. و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس هماره روی معشوقه نگر
این به دستِ توست، بشنو ای پدر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

هر که را فتح و ظَفَر (۴۹) پیغام داد
پیش او یک شد مُراد و بی‌مُراد

(۴۹) ظَفَر: پیروزی، کامروایی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۳

بر قضا کم نه بهانه، ای جوان
جُرم خود را چون نهی بر دیگران؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۵

گردد خود برگرد و جُرم خود ببین
جنبش از خود بین و، از سایه مبین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۶

جرم خود را بر کسی دیگر منه
هوش و گوش خود بدین پاداش ره

جُرم بر خود نه، که تو خود کاشتی
با جزا و عدلِ حق کن آشتی

رنج را باشد سبب بد کردنی
بد ز فعلِ خود شناس از بخت نی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰

مُتَّهَمِ کُنْ نَفْسِ خُودِ رَا اِی فِتْیٰ
مُتَّهَمِ کَمْ کُنْ جِزَاِی عَدْلِ رَا

تویه کن، مردانه سر آور به ره
که فَمَنْ یَعْمَلْ بِمِثْقَالِ یَرَّة

قرآن کریم، سوره الزلزال (۹۹)، آیات ۷ و ۸

«فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا یَرَهُ» (۷)

«پس هر کس به وزن ذره‌ای نیکی کرده باشد آن را می‌بیند.»

«وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ» (۸)

«و هر کس به وزن ذره‌ای بدی کرده باشد آن را می‌بیند.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

ذره‌یی گر جهد تو افزون بود
در ترازوی خدا موزون بود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند
گوید او: معذور بودم من ز خود

گویدش لیکن سبب ای زشتکار
از تو بُد در رفتنِ آن اختیار

بیخودی نامد به خود، توش خواندی
اختیارت خود نشد، توش راندی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

شاد باش و فارغ^(۵۰) و ایمن^(۵۱) که من
آن کنم با تو که باران، با چمن

من غم تو می‌خورم تو غم مَحَوْر
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر

(۵۰) فارغ: راحت و آسوده
(۵۱) ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

عاشقی بر من، پریشانتم کنم
کم عمارت کن، که ویرانتم کنم

گر دو صد خانه کنی زنبوروار
چون مگس بی‌خان و بی‌مانت کنم

تو بر آنکه خلق را حیران کنی
من بر آنکه مست و حیرانتم کنم

گر گُ قافی، تو را چون آسیا
آرم اندر چرخ و گردانتم کنم

ور تو افلاطون و لقمانی^(۵۲) به علم
من به یک دیدار نادانتم کنم

تو به دست من چو مرغی مرده‌ای
من صیادم دام مرغانت کنم

بر سر گنجی چو ماری خفته‌ای
من چو مار خسته^(۵۳) پیچانتم کنم

خواه دلیلی گو و خواهی خود مگو
در دلالت عین برهانت کنم

خواه گو لاحول، خواهی خود مگو
چون شُهب^(۵۴) لاحول شیطانتم کنم

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۱۸

«إِلَّا مَنْ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاتَّبَعَهُ شِهَابٌ مُبِينٌ»

«مگر آنکه دزدانه گوش می‌داد و شهابی روشن تعقیبش کرد.»

چند می‌باشی اسیرِ این و آن؟
گر برون آیی ازین، اَنْتَ کنم

ای صدف، چون آمدی در بحرِ ما
چون صدفها گوهرافشانان کنم

بر گلویت تیغها را دست نیست
گر چو اسماعیل^(۵۵) قربانت کنم

چون خلیلی^(۵۶)، هیچ از آتش مترس
من ز آتش صد گلستانان کنم

قرآن کریم، سوره انبیاء (۲۱)، آیه ۶۹

«قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ»

«گفتیم: ای آتش، بر ابراهیم خنک و سلامت باش.»

دامنِ ما گیر اگر تَردامنی^(۵۷)
تا چو مه از نور دامانت کنم

من هُمایم^(۵۸)، سایه کردم بر سرت
تا که افریدون^(۵۹) و سلطانات کنم

هین قرائت کم کن و خاموش باش
تا بخوانم عین قرائت کنم

(۵۲) افلاطون و لقمان: هر دو در دانایی و حکمت شهرت داشته‌اند.

(۵۳) خسته: زخمی

(۵۴) شُهَب: جمع شهاب

(۵۵) اسماعیل: اشاره به قربانی شدن اسماعیل به دست پدرش ابراهیم(ع) دارد.

(۵۶) خلیل: اشاره به گلستان شدن آتش بر ابراهیم(ع) است.

(۵۷) تَردامن: مجازاً مجرم و گناهکار

(۵۸) هُما: قَدْما معتقد بودند که اگر پرنده هُمای بر سر کسی سایه اندازد، به پادشاهی می‌رسد.

(۵۹) افریدون: فریدون، پادشاه داستان ایران، در اینجا به معنی سلطان و مقتدر.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۴

عاشقی بر من؟ پریشانتم کنم، نیکو شنو
کم عمارت کن که ویرانت کنم، نیکو شنو

گر دو صد خانه کنی زنیوروار و موروار
بی‌کس و بی‌خان و بی‌مانت کنم، نیکو شنو

تو بر آنکه خلق مست تو شوئی از مرد و زن
من بر آنکه مست و حیرانت کنم، نیکو شنو

چون خلیلی(۶۰)، هیچ از آتش مترس، ایمن برو
من ز آتش صد گلستانم کنم، نیکو شنو

گر که قافی تو را چون آسیای تیزگرد
آورم در چرخ و گردانت کنم، نیکو شنو

ور تو افلاطون و لقمانی(۶۱) به علم و کز و فر(۶۲)
من به یک دیدار نادانت کنم، نیکو شنو

تو به دست من چو مرغی مرده‌ای وقت شکار
من صیادم، دام مرغانت کنم، نیکو شنو

بر سر گنجی چو ماری خفته‌ای ای پاسبان
همچو مار خسته(۶۳) پیچانت کنم، نیکو شنو

ای صدف چون آمدی در بحر ما غمگین مباش
چون صدفها گوهرافشانتم کنم، نیکو شنو

(۶۰) خلیل: اشاره به گلستان شدن آتش بر ابراهیم(ع) است.
(۶۱) افلاطون و لقمان: هر دو در داناوی و حکمت شهرت داشته‌اند.
(۶۲) کز و فر: شکوه و جلال
(۶۳) خسته: زخمی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۲

خُنک جانی که بر بامش همی چوبک زَنَد(۶۴) امشب
شود همچون سحر خندان، عطای بی عدد ببند

(۶۴) چوبک زدن: پاسبانی کردن، نگهبانی کردن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۴

بر گلویت تیغها را دست نی و زخم نی
گر چو اسماعیل^(۶۵) قربانت کنم، نیکو شنو

دامنِ ما گیر اگر تردامنی^(۶۶)، تردامنی
تا چو مه از نور دامانت کنم، نیکو شنو

من همایم^(۶۷)، سایه کردم بر سرت از فضل خود
تا که آفریدون^(۶۸) و سلطانت کنم، نیکو شنو

(۶۵) اسماعیل: اشاره به قربانی شدن اسماعیل به دست پدرش ابراهیم (ع) دارد.

(۶۶) تردامن: مجازاً مجرم و گناهکار

(۶۷) هُما: قُدماً معتقد بودند که اگر پرندۀ هُمای بر سر کسی سایه اندازد، به پادشاهی میرسد.

(۶۸) آفریدون: فریدون، پادشاه داستان ایران، در اینجا به معنی سلطان و مقتدر.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

عقل، قربان کُن به پیشِ مصطفی
حَسْبِيَ اللهُ كُوْكَه اللهُ كَفِي

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیات ۳۶ و ۳۸

«... أَلَيْسَ اللهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ ...»

«... آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست ...؟»

«... قُلْ حَسْبِيَ اللهُ ...»

«... بگو: خدا برای من بس است ...»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی و، اضطرار^(۶۹)
اندرین حضرت ندارد اعتبار

(۶۹) اضطرار: درمانده شدن، بی‌چارگی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۴

هین قرائت کم کن و خاموش باش و صبر کن
تا بخوانم، عین قرائت کنم، نیکو شنو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

صبر و خاموشی جذوب^(۷۰) رحمت است
وین نشان جُستن نشان علت است

انصتُوا بپذیر تا بر جان تو
آید از جانان جزای انصتُوا^(۷۱)

(۷۰) جذوب: بسیار جذب کننده
(۷۱) انصتُوا: خاموش باشید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

انصتُوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶

بمیرید، بمیرید، در این عشق بمیرید
در این عشق چو مُردید، همه روح پذیرید

بمیرید، بمیرید و زین مرگ مترسید
کزین خاک برآید، سماوات بگیریید

بمیرید، بمیرید و زین نَفَس ببریید
که این نَفَس چو بند است، و شما همچو اسیرید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰

مرغ جذبه ناگهان پرد ز عَش^(۷۲)
چون بدیدی صبح، شمع آنکه بکش

چشمها چون شد گذاره^(۷۳)، نور اوست
مغزها می‌بیند او در عین پوست

بیند اندر نَرّه خورشیدِ بقا
بیند اندر قطره، کُل بحر (۷۴) را

(۷۲) عُش: آشیانه پرندهگان
(۷۳) گذاره: آنچه از حد در گذرد، گذرنده.
(۷۴) بحر: دریا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

ره آسمان دروَنست، پَرِ عشق را بجنبان
پَرِ عشق چون قوی شد، غم نردبان نماند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶

یکی تیشه بگیرد پی حفره زندان
چو زندان بشکستید، همه شاه و امیرید

بمیرید، بمیرید به پیش شه زیبا
بر شاه چو مُردید، همه شاه و شهیرید (۷۵)

بمیرید، بمیرید و زین ابر برآید
چو زین ابر برآید، همه بدر مُنیرید (۷۶)

(۷۵) شهیر: نامی، بلندآوازه
(۷۶) مُنیر: روشن، درخشان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۲

این جهان زندان و ما زندانیان
حُفره کن زندان و خود را وارهان

حدیث

«الدُّنْیَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ.»

«دنیا، زندان مومن و بهشت کافر است.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۱

هست این دگان کراییی، زود باش
تیشه بستان و تَکَش (۷۷) را می تراش

(۷۷) نَک: ته، قعر، عمق

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴

دوزخست آن خانه کآن بیروزن است
اصلِ دین، ای بنده زوزن کردن است

تیشۀ هر بیشه‌ای کم زن، بیا
تیشۀ زن در کندنِ روزن، هلا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶

خموشید، خموشید، خموشی دم مرگ است
هم از زندگیست این که ز خاموش نَفیرید^(۷۸)

(۷۸) نَفیر: رویگردان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بترّ ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلال^(۷۹)

(۷۹) دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سیرگین ای فتی^(۸۰)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۸۰) فتی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من خدید^(۸۱)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۸۱) خدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درونِ سینه شِرحت داده‌ایم
شرحِ اندر سینه‌ات پنهاده‌ایم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ^(۸۲) بپذیر
کار او کُنْ فَيَكُونُ ست، نه موقوفِ علل

(۸۲) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیش چوگانهای حکم کُنْ فَكَانَ
می‌دویم اندر مکان و لامکان

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: موجود شو، پس موجود می‌شود.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُدِ عدم را؟ چه نشان نهیِ قَدَمِ^(۸۳) را؟
نگر اوّلین قَدَمِ را که تو بس نکو نهادی

(۸۲) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگویی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز
با چنین استاره‌های دیوسوز

هر یکی در دفع دیو بدگمان
هست نفت انداز (۸۴) قلعه آسمان

(۸۴) نفت‌اندازنده: کسی که آتش می‌بارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرین خویش مَفْزَا در صفت
کآن فراق آرد یقین در عاقبت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر (۸۵) و سَنی (۸۶)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۸۵) کَبَر: دانشمند، دانا
(۸۶) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید زفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

در گوی^(۸۷) و در چَهِی ای قَلْتَبَان^(۸۸)
دست وادار از سِبَالِ^(۸۹) دیگران

چون به بُستانی رسی زیبا و خَوش
بعد از آن دامانِ خَلْقان گیر و کَش

ای مُقِمِ حَبَسِ چار و پنج و شَش
نغزجایی، دیگران را هم بکَش

(۸۷) گو: کودال
(۸۸) قَلْتَبَان: بی‌حمیت، بی‌غیرت
(۸۹) سِبَال: سبیل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

که جانِ عاشق چون تیغِ عشق بریاید
هزار جانِ مقدّس به شُکرِ آن بِنَهَند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۶۵

گفتم: ز هر خیالی، درِ سَرَسْت ما را
گفتا: پُر سَرَش را، تو ذوالفقارِ مایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

هوایِ عشقِ تو و آنگاه خوفِ ویرانی؟
تو کیسه بسته و آنگاه عشقِ آن لبِ قند؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۹

تا گشاید عُقدَه (۹۰) اشکال را
در حَدَث (۹۱) کردهست زَرین بیل را

عُقدَه را بگشاده گیر ای مُنتهی
عقدَهیی سختست بر کیسه تھی

در گشاید عُقدَه‌ها گشتی تو پیر
عقدَه چندی دگر بگشاده گیر

عقدَهیی کآن بر گلوئی ماست سخت
که بدانی که خسی (۹۲) یا نیکبخت؟

(۹۰) عُقدَه: گره

(۹۱) حَدَث: مدفوع

(۹۲) خَس: خار، خاشاک، پست و فرومایه.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

سَرکِ فروکش و کُنچِ سلامتی بنشین
ز دستِ کُتِه ناید هوایِ سرو بلند

مولوی، مثنوی، دفتر سوّم، بیت ۳۳۹۶

پس ریاضت را به جان شو مُشتری
چون سپردی تن به خدمت، جان بری

ور ریاضت آیدت بی‌اختیار
سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن
تو نکردی، او کشیدت زامرِ کُن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶

ور نمی‌تانی رضا ده ای عیار
گر خدا رنجت دهد بی‌اختیار

که بالای دوست تطهیرِ شماسست
علم او بالای تدبیرِ شماسست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

چه صبر کردن و دامن ز فتنه بربودن
نشسته تا که چه آید ز چرخ روزی چند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴

تشنه را درید سر آرد بانگِ رعد
چون نداند کو کشاند ابرِ سعد

چشم او ماندهست در جویِ روان
بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

مَرکَبِ هَمّتِ سویِ اسبابِ راند
از مُسَبِّبِ لاجَرَمِ محروم ماند

آنکه بیند او مُسَبِّبِ را عیان
کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۸

چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید
مدانید که چونید، مدانید که چندید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

درآمد آتشِ عشق و بسوخت هرچه جز اوست
چو جمله سوخته شد، شاد شین و خوش می‌خند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۰

گفت: چون دید مَنّت از خود نبرد
این چنین جان را ببايد زار مُرد

چون نبودی فانی اندر پیش من
فضل آمد مر تو را گردن زدن

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ جز وجه او
چون نه‌ای در وجه او، هستی مجو

هر که اندر وجه ما باشد فنا
كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ نَبود جزا

قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۸۸

«وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»

«با خدای یکتا خدای دیگری را مخوان. هیچ خدایی جز او نیست.

هر چیزی نابود شدنی است مگر ذات او. فرمان، فرمان اوست و همه به او بازگردانیده شوید.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

اگر به دیده من غیر آن جمال آید
بکنده باد مرا هر دو دیده‌ها به کُند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸

چشم حس افسرد بر نقش مَمَر^(۹۳)
نُش مَمَر می‌بینی و او مُسْتَقَرَّ^(۹۴)

این دویی اوصاف دیدِ اَحْوَل^(۹۵) است
ورنه اولِ آخِر، آخِرِ اولِ است

هی ز چه معلوم گردد این؟ ز بعث
بعث را جو، کم کن اندر بعثِ بَحْث

(۹۳) مَمَر: گذرگاه، مجری، محل عبور
(۹۴) مُسْتَقَرَّ: محل قرار گرفتن، استوار، برقرار
(۹۵) اَحْوَل: لوچ، دوپین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عَدَم ترسند و، آن آمد پناه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۵

هم تو تانی کرد یا نِعَمَ الْمُعِينِ (۹۶)
دیده معدوم‌بین (۹۷) را هست‌بین

دیده‌یی کو از عدم آمد پدید
ذاتِ هستی را همه معدوم دید

این جهانِ منتظم محشر شود
گر دو دیده مُبَدَّل (۹۸) و انور شود

(۹۶) نِعَمَ الْمُعِينِ: یاور نیکو
(۹۷) مُعْدُوم: نیست‌شده، نیست و نابود
(۹۸) مُبَدَّل: تبدیل‌شده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیده ما چون بسی عَلَّت (۹۹) دَرُوسَت
رو فنا کُن دیدِ خود در دیدِ دوست

دید ما را دید او نِعَمَ الْعَوْضِ (۱۰۰)
یابی اندر دید او کل غَرَض

(۹۹) عَلَّت: بیماری
(۱۰۰) نِعَمَ الْعَوْضِ: بهترین عوض

مجموع لغات:

- (۱) عَاقِبَت: سلامت، زُهد، پرهیزکاری، مجازاً محافظه کاری
- (۲) آفَت: بلا، زیان
- (۳) بَوش: جماعت مردم، مجازاً کَرّ و فرّ و خودنمایی
- (۴) کُنَد: کُنَد: کُنَد
- (۵) لُونَد: طَنَاز، خوش حرکات
- (۶) نَوِیت زدن: نقاره زدن، نوبت زدن برای کسی، شاهی و حکومت او را اعلام کردن، معمول بود که در نقاره خانه شاهان در شبانه روز چندبار نقاره می‌زدند، گاه سه بار، گاه پنج بار، و گاه هفت بار.
- (۷) عَنَا: رنج
- (۸) مُبْرَع: پدید آورنده
- (۹) مُسْنَد: تکیه‌گاه
- (۱۰) دَهَب: طلا، زَر
- (۱۱) عاریه: قرضی
- (۱۲) شیرنوش: نوشنده شیر، شیرخوار
- (۱۳) موقوف: منوط، متوقف
- (۱۴) مُبْرَع: پدید آورنده
- (۱۵) مُسْنَد: تکیه گاه
- (۱۶) جَرَف: پیشه‌ها، صنعت‌ها، جمع حرفه
- (۱۷) دَلَق: پوستین، جامه درویشی

- (۱۸) عِتَاب: ملامت، سرزنش
 (۱۹) حَزین: اندوهگین
 (۲۰) پای‌ماچان: پایین مجلس، کفش‌کنی
 (۲۱) بی‌جَہات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
 (۲۲) مُلک: پادشاهی
 (۲۳) عاقبت: سلامتی، تندرستی
 (۲۴) جَریده: تنها، در اینجا یعنی رها از بندِ تعلقات
 (۲۵) بی‌بدل: بدون جایگزین
 (۲۶) ملول: اندوهگین
 (۲۷) ملالت: غمگینی
 (۲۸) اَجَل: مرگ
 (۲۹) اَمَل: آرزو
 (۳۰) دور: زمانه
 (۳۱) ازل: همیشگی، ابدی، مجازاً خدایی
 (۳۲) ربّانی: خداپرست، عارف
 (۳۳) صُنْع: آفرینش
 (۳۴) صانع: آفریدگار
 (۳۵) روشن‌دیدگی: روشن‌بینی
 (۳۶) سامی: بلندمرتبه
 (۳۷) صُنْع: آفرینش، آفریدن
 (۳۸) شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
 (۳۹) گبر: کافر
 (۴۰) مقتضا: لازمه، اقتضا شده
 (۴۱) ضیف: مهمان
 (۴۲) قَلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر
 (۴۳) قَرَس: اسب
 (۴۴) مُشتری: بزرگترین سیّاره منظومه شمسی که بین مریخ و زُحل قرار دارد. سعدِ اکبر، سعدِ آسمان
 (۴۵) زُحَل: کیوان، نحس اکبر
 (۴۶) جَہول: نادان
 (۴۷) زَبیبُ المَنون: حوادث ناگوار
 (۴۸) محتشم: دارای حشمت، شکوهمند
 (۴۹) ظَفَر: پیروزی، کامروایی
 (۵۰) فارغ: راحت و آسوده
 (۵۱) ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم
 (۵۲) افلاطون و لقمان: هر دو در دانایی و حکمت شهرت داشته‌اند.
 (۵۳) خسته: زخمی
 (۵۴) شُهَب: جمع شهاب
 (۵۵) اسماعیل: اشاره به قربانی شدن اسماعیل به دست پدرش ابراهیم(ع) دارد.
 (۵۶) خلیل: اشاره به گلستان شدن آتش بر ابراهیم(ع) است.
 (۵۷) تَردامن: مجازاً مُجرم و گناهکار
 (۵۸) هُما: قُدما معتقد بودند که اگر پرنده هُمای بر سر کسی سایه اندازد، به پادشاهی می‌رسد.
 (۵۹) آفریدون: فریدون، پادشاه داستانی ایران، در اینجا به معنی سلطان و مقتدر.
 (۶۰) خلیل: اشاره به گلستان شدن آتش بر ابراهیم(ع) است.
 (۶۱) افلاطون و لقمان: هر دو در دانایی و حکمت شهرت داشته‌اند.
 (۶۲) کَر و قَر: شکوه و جلال
 (۶۳) خسته: زخمی
 (۶۴) چوپک زدن: پاسبانی کردن، نگهبانی کردن
 (۶۵) اسماعیل: اشاره به قربانی شدن اسماعیل به دست پدرش ابراهیم(ع) دارد.
 (۶۶) تَردامن: مجازاً مُجرم و گناهکار
 (۶۷) هُما: قُدما معتقد بودند که اگر پرنده هُمای بر سر کسی سایه اندازد، به پادشاهی می‌رسد.

- (۶۸) اَفْرِدُون: فریدون، پادشاه داستانی ایران، در اینجا به معنی سلطان و مقتدر.
 (۶۹) اضطرار: درمانده شدن، بی‌چارگی
 (۷۰) جَدُوب: بسیار جذب کننده
 (۷۱) اَنْصَبُوا: خاموش باشید
 (۷۲) عَش: آشیانه پرندهگان
 (۷۳) كَذَارَه: آنچه از حد در گذرد، گذرنده.
 (۷۴) بحر: دریا
 (۷۵) شَهیر: نامی، بلندآوازه
 (۷۶) مَنیر: روشن، درخشان
 (۷۷) تَك: ته، قعر، عمق
 (۷۸) نَفیر: روی‌گردان
 (۷۹) دُودَال: صاحب ناز و کرشمه
 (۸۰) فَتَى: جوان، جوانمرد
 (۸۱) حَدید: آهن
 (۸۲) نَفَحْت: دمیدم
 (۸۳) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
 (۸۴) نَفْتَانْدازَنده: کسی که آتش می‌بارد.
 (۸۵) حَبیر: دانشمند، دانا
 (۸۶) سَنی: رفیع، بلند مرتبه
 (۸۷) گُو: گودال
 (۸۸) قَلْتَبَان: بی‌حمیت، بی‌غیرت
 (۸۹) سَبیل: سبیل
 (۹۰) عُقده: گره
 (۹۱) حَدَث: مدفوع
 (۹۲) حَس: خار، خاشاک، پست و فرومایه.
 (۹۳) مَمَر: گذرگاه، مجری، محل عبور
 (۹۴) مُسْتَقَر: محل قرار گرفتن، استوار، برقرار
 (۹۵) اَحْوَل: لوچ، دوپین
 (۹۶) نِعَم المَعین: یاور نیکو
 (۹۷) مَعْدوم: نیست‌شده، نیست و نابود
 (۹۸) مُبَدَل: تبدیل‌شده
 (۹۹) عِلت: بیماری
 (۱۰۰) نِعَم العُوض: بهترین عوض